**سخنی در بارۀ لوح حضرت عبدالبهآء**

**مصدّر به " هوالله " و با مطلع " ای بندۀ حق همّتی بنما و دامنی به کمر زن "**

مندرج در کتاب "خاطرات نُه ساله" – تألیف: دکتر یونس افروخته

 چاپ : کلمات پرس – Kalimat Press -

لوس آنجلس – سال ۱۹۸۳ ص ۲۴۱

علاء الدین قدس جورابچی

اکتبر ۲۰۱۲ میلادی

**«هوالله »**

**"ای بندۀ حقّ همّتی بنما و دامنی به کمر زن و قصد مقامی**

**بلندتر از افلاک نما. ای بندۀ حقّ رخش سریع حاضر**

**میدان وسیع موجود گوی سعادت در پیش و چوگان عنایت**

**در دست وقت جولان است و ربودن گوی از میدان. من**

**آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم بشتاب بشتاب که**

**وقت تنگ است و آهنگ مطرب نزدیک به انتها. اگر در**

**این بزم کف نزنی دف نزنی آواز نخوانی و شهناز بلند**

**نکنی دیگر در چه زمان مخمور و مست گردی.**

**و البهآء علیک. ع ع "**

**شرح معانی و مفاهیم عبارات مندرج در لوح حضرت عبدالبهاء**

" **ای بندۀ حقّ… دامنی به کمر زن** " - دامن به کمر زدن : آماده و مهیّا و عازم شدن – برای انجام کاری آماده شدن – عزم به انجام رساندن کاری کردن. دامن (یا) دامان : قسمت پائین هر جامه چون پیراهن، قبا، ردا، روپوش و نظایر آن – مقابل گریبان ( که قسمت بالای جامه است که در اطراف گردن قرار گیرد : یقه، یخه، جَیب )- از کمر به پائین هر جامه – قسمی جامۀ زنانه که منحصراً از کمر به پائین را پوشاند – دنبالۀ هر چیز – کنارۀ هر چیز، حاشیه : دامانِ (دامن) صحرا – دامانِ (دامن) کوه – در عربی : ذَیل و جمع آن : اذیال – ( دامن از دست برفتن: بس بیخود شدن – از اختیار بیرون شدن – اختیار از دست دادن )

**" قصد مقامی بلندتر از افلاک نما "** : افلاک و مفرد آن : فَلَک، در لغت به معنای: چرخ – گردون – کره – سپهر و آسمان، آمده است.

قدما مجموع عالم را متشکّل از عالم سُفلیّ( سِفلیّ) و عالم عُلویّ(عِلویّ) بر شمرده اند. به عقیدۀ قدما، مجموع عالم یک کره است به صورت یک پیاز که افلاک آن مانند ورقه یا پوسته هایی روی هم یکی پس از دیگری و تو در تو، قرار گرفته اند و مرکز آن مرکز زمین است.

عالم سُفلیّ از چهار فلک یا کره تشکیل شده است: فلک خاک – فلک آب – فلک هوا یا باد – فلک آتش یا نار. این چهار فلک یا کره را افلاک اربعه یا چهارگانه و عناصر اربعه و همچنین عالم کون و فساد و امّهات اربعه نامیده اند.

عالم عُلویّ را هفت فلک یا افلاک سبعه یا آباء سبعه و همچنین نه فلک یا افلاک تسعه، برشمرده اند که از پائین به بالا عبارتند از: فلک قمر – فلک عُطارِد – فلک زهره – فلک شمس – فلک مریخ – فلک مشتری – فلک زحل- و فلک هشتم را فلک ثوابت می گفتند که همۀ کواکب و ستارگان ثابت در آن قرار دارند و فلک نهم را فلک الافلاک یا فلک اطلس یا فلک اعظم یا سپهر برین، می خواندند که آسمانِ همۀ آسمان هاست و بر همۀ افلاک اعمّ از عُلویّ و سُفلیّ محیط است. به گفتۀ شاعر خطاب به انسان : " ای که نتیجۀ چهار و هفتی زین هفت و چهار همیشه در تفتی ".

توضیح آن که: مُفسّرین اسلامی اعمّ از شیعه و سنّی در تفسیر آیۀ اوّل سورۀ " إسراء" در قرآن که می فرماید: " سُبحانَ الّذِی أَسرَی بِعَبدِه لَیلاًمِنَ المَسجِدِ الحَرامٍ إلَی المَسجِدِ الأقصَا الَّذی بارَکنا حَولَهُ لِنُرِیَهُ مِن ایاتِنا إنّهُ هُوَالسّمیعُ البَصِیرُ " ( یعنی : پاک و مقدّس است کسی ( خداوندی ) که شبی، بنده اش ( محمّد ) را از مسجد حرام به مسجد اقصی که پیرامونش را مبارک گردانیده ایم، روانه ساخت تا برخی از آیات و نشانه های خود را به او نشان دهیم. براستی اوست (خداوند ) شنوا و بینا.)، چگونگی رفتن پیامبر اسلام را از مسجدالحرام یعنی مکّه به مسجدالأَقصی یعنی بَیتُ المَقدِس یا بَیتُ المُقَدَّس(اورشلیم) و موضوع معراج به سوی آسمان و گذشتن از افلاک و در آمدن به درگاه والای پروردگار در بالای آن و مخاطب گردیدن از سوی خداوندگار به بیان: " یا مُحمّد، أنتَ الحبیبُ وَ أَنا المَحبوبُ، ولَولاکَ لَما خَلَقتُ الأَفلاکَ " ( حدیث قدسی ) ( یعنی: ای محمّد، تویی حبیب من و منم محبوب تو، و اگر تو نبودی، این افلاک یا آسمان ها را نمی آفریدم)، را به تفصیل، شرح و بسط داده اند.

باری، در این لوح مبارک، خواستۀ حضرت عبدالبهآء از مُخاطب بطور خصوص و از همۀ احباب بطور عموم، از عبارت " قصد مقامی بلندتر از افلاک نما"، یعنی: آهنگ جهان روحانی که آن سوی جهان مادی و ما ورای عرصۀ امور دنیوی است، نما یا نمائید! و به سخن دیگر، به فرمودۀ حضرت بهآءالله در کلمات مکنونه: " ای پسر عزّ در سبیل قدس چالاک شو و بر افلاک اُنس قدم گذار. قلب را به صیقل روح پاک کن و آهنگ ساحت لولاک نما". در این گفتار، مراد حضرت بهآءالله از "ساحت لولاک"، درگاه والای پروردگار است.

**" رخش سریع حاضر "** : رخش در لغت به معنی اسب است بطور عموم و نام اسب رستم دستان است بطور خصوص. در این بیان حضرت عبدالبهآء، " رخش سریع حاضر"، به مجاز یعنی: رخش پر شتاب و تند رو نصرت و تأیید حضرت بهآءالله، ویژۀ به خدمت برخاستگان، حاضر و آماده و مهیّا است.

حضرت بهآءالله در کتاب اقدس می فرماید: " قل یا قوم لا یأخذکم الاضطراب إذا غاب ملکوت ظهوری و سکنت أمواج بحر بیانی إنّ فی ظهوری لحکمة و فی غیبتی حکمة أخری ما اطّلع بها إلّا الله الفرد الخبیر. و نراکم من أفقی الأبهی و ننصر من قام علی نصرة أمری بجنود من الملأ الأعلی و قبیل من الملئکة المقرّبین " ( بند ۵۳) – مضمون فارسی: بگو، ای مردمان، هرگاه ملکوت ظهور و پیدایی ام غایب و پنهان گردید و امواج دریای گفتارم به سکوت و سکون گرایید، اضطراب و پریشانی شما را فرا نگیرد. همانا در ظهور و پیدایی ام حکمتی است و در غیبت و پنهانی ام حکمت دیگر که جز خداوند یکتا و دانا، کسی از آن با خبر و آگاه نیست. و ما شما را از افق ابهی می بینیم و کسانی را که بر نصرت و یاری امرمان بپا خیزند، با سپاهیانی از ملأ اعلی و گروه هایی از ملائکۀ مقرّبان، نصرت و یاری می دهیم.

**" میدان وسیع موجود "** : مراد از " میدان وسیع " به مجاز، عرصۀ پهناور جهان و جهانیان است.

**" گوی سعادت در پیش "** : گوی، گلوله ای است که از چوب سازند و با چوگان، بازی کنند. در این بیان حضرت عبدالبهآء، مراد از " گوی سعادت " به مجاز، گوی خدمت به آستان حضرت بهآءالله و تبلیغ و انتشار امر اوست که مایۀ سعادت و نیکبختی و نیک فرجامی برای مؤمنان خدمتگزار در این جهان و آن جهان است.

**" چوگان عنایت در دست "** : چوگان، چوبی که دستۀ آن راست و باریک و سرش کمی خمیده است و بدان در بازی مخصوصی به نام " چوگان بازی "، سواره یا پیاده، گوی زنند. توضیح آن که : چوگان بازی، گونه ای مسابقه و به سخن دیگر، پیشی گرفتن از یکدیگر، میان دو یا چند نفر در کاری است. برای مثال : در دویدن، کُشتی گرفتن، اسب تازی، تیراندازی، کشتی رانی و غیره.

در این بیان حضرت عبدالبهآء، مراد از " چوگان عنایت " به مجاز، چوگان لطف و احسان خداوندگار یعنی، آئین و تعالیم و فرامین حضرت بهآءالله است که مؤمنان از آن بهره مند و برخوردارند.

**" وقت جولان است "** : یعنی : زمان، زمان تاخت و تاز و جنبش و حرکت است.

**" ربودن گوی از میدان "** : یعنی: پیروزی در این مسابقۀ روحانی و رسیدن به کامیابی و توفیق هر چه بیشتر در انجام خدمت به آستان حضرت بهآءالله و تبلیغ و انتشار آئین او در پهنۀ این جهان است.

**" من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم "** : این گفته، مصرعی از یک قصیدۀ سعدی، سخن سرای شیراز است که چند بیت آن، از این قرار است :

" توانگری نه به مالست پیش اهل کمال که مال تا لب گورست و بعد از آن اعمال "

**" من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه مَلال "**

" محلّ قابل وآنگه نصیحت قائل چُو گوش هوش نباشد، چه سود حُسن مَقال "

" به چشم و گوش و دهان آدمی نباشد، شخص که هست صورت دیوار را همین تمثال " . . . .

" خِتام عمر خدایا، به فضل و رحمت خویش به خیر کن که همین است غایةُ الآمال " . . . . .

(کلّیّات سعدی – نشر علم – سال ۱۳۶۹ – ص ۵۴۷)

شرط بَلاغ : شیوه و رسم و لازمۀ پیام رسانی و ابلاغ. - بَلاغ : پیام رسانی - ابلاغ - تبلیغ – رسانیدن.- مَلال : آزردگی – رنجش – دلتنگی – غم – اندوه. - محلّ قابل : جا و مکان یا موقع و هنگام مناسب و مساعد و موافق. - حسن مَقال : سخن نیکو و خوب – نیک گفتاری. - به قول معروف : " هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد " و هم چنین " لاکُلُّ ما یُعلَمُ یُقال وَلاکُلُّ ما یُقالُ حانَ وَقتُهُ وَ لاکُلُّ ما حانَ وَقتُهُ، حَضَرَ أَهلُهُ " - یعنی : همۀ آنچه دانسته بود، گفته نشود و همۀ آنچه گفتنی باشد، وقت گفتنش نرسیده باشد و همۀ آنچه وقت گفتنش رسیده باشد، شنوندۀ در خور و شایسته اش حاضر و آماده نباشد.

حضرت بهآءالله در لوح طبّ در بارۀ " حکمت " چنین می فرماید : " جمیع احبّا را من قِبل الله تکبیر برسانید. بگو الیوم دو امر محبوب و مطلوب است. یکی حکمت و بیان و ثانی الاستقامة علی أمر ربّکم الرّحمن. هر نفسی به این دو امر فائز شد عندالله از اهل مدینۀ بقا محسوب و مذکور چه که باین دو امر امر الهی ما بین عباد ثابت شده و خواهد شد. چه اگر حکمت و بیان نباشد کلّ مبتلا خواهند شد. در این صورت نفسی باقی نه تا ناس را به شریعۀ احدیّه هدایت نماید. و اگر استقامت نباشد نَفَس ذاکر مؤثّر نخواهد بود . . . و این که به حکمت و حفظ امر شده و می شود مقصود این است که ذاکرین در أرض بمانند تا به ذکر ربّ العالمین مشغول شوند. لذا بر کلّ حفظ نفس خود و اِخوان لأمرالله واجب و لازم است. و اگر أحبّا عامل بودند به آنچه مأمورند حال اکثر مَن عَلَی الأرض به ردای ایمان مزیَّن بودند. طوبی از برای نفسی که نفسی را به شریعۀ باقیه کشاند و به حیاة أبدیّه دلالت نماید. هذا من أعظم الأعمال عند ربّک العزیز المتعال. والرّوح علیک والبهاء علیک." ( مجموعۀ الواح حضرت بهآءالله - چاپ مصر - ص ۲۲۶ - ۲۲۵ )

حضرت عبدالبهآء در بارۀ خدمت و مراعات حکمت چنین می فرماید : " ای سرگشتۀ صحرای عشق چون نسائم صبحگاهی در ریاض قلوب احبّای الهی مرور نما. دل ها بمثابۀ جان به یاد جانان زنده کن و جسم ها را به نفحۀ حیات ذکر ملیک اسماء و صفات روان بخش. نعره ای بزن و فریادی از دل برآر چوگانی بگیر اسبی بتاز گوئی بزن نغمه ای آغاز کن و ترانه ای ساز نما با نفحۀ حقّ دمساز شو و آوازی در آفاق در افکن. جوشی بزن شوری بیفکن پیرهن چاک کن و چون گل صد برگ خندان در این گلستان جلوه ای نما. تا نفس باقی است وقت را غنیمت شمر و جان در راه جانان بسپُر. عمرها بسرآید و جان ها به لب آید جز زیان و خسران چیزی نماند. و حکمت را از دست مده زیرا میزانست."(منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهآء جلد دوم شمارۀ ۲۶۶ )

و نیز آن حضرت در بارۀ چگونگی " حکمت " در یکی از الواح چنین می فرماید : " ای احبّای خدا صدا و ندائی و ای بندگان درگاه فغان و آهی و ای عاشقان سوز و گدازی و ای عارفان راز و نیازی. در الواح الهی ذکر حکمت گشته و بیان مراعات مقتضیات مکان و وقت شده مراد سکون روحی و شئون عنصری نبوده بلکه مراد الهی این بوده که شمع در جمع برافروزد نه در صحرای بی نفع ماء فیض الهی بر ارض طیّبه نازل گردد نه ارض جُرزه. و الّا خاموشی شمع را حکمت نتوان گفت و پریشانی جمع را علامت وحدت نتوان شمرد. افسردگی حیات و زندگی تعبیر نشود و ناتوانی و درماندگی هوشمندی و زیرکی نگردد. أیَّدَکُمُ اللهُ یا أَحِبّاءَ الله عَلَی الإشتِعال بِنارِ مَحَبَّةِ الله. ع ع " ( مکاتیب عبدالبهآء – جلد اول – چاپ مصر- ص ۴۴۵)

**"بشتاب بشتاب که وقت تنگ است و آهنگ مطرب نزدیک به انتها"** : یعنی بشتاب بشتاب که زمان حیات و زندگانی تنگ و کوتاه است و آهنگ و نوای مطرب فرصت و زمان نزدیک به پایان و به فرمودۀ حضرت بهآءالله در کلمات مکنونه : " ای بندۀ من از بند ملک خود را رهایی بخش و از حبس نفس خود را آزاد کن. وقت را غنیمت شمر زیرا که این وقت را دیگر نبینی و این زمان را هرگز نیابی. " و همچنین در لوح " عاشق و معشوق " چنین می فرماید :

" چه شب ها که رفت و چه روزها که در گذشت و چه وقت ها که به آخر رسید و چه ساعت ها که به انتها آمده و جز به اشتغال دنیای فانی نَفَسی برنیامد. سعی نمائید تا این چند نفَسی که باقی مانده باطل نشود. عمرها چون برق می گذرد و فرق ها بر بستر تراب مقرّ و منزل گیرد دیگر چاره از دست رود و امور از شست ". (مجموعۀ الواح حضرت بهآءالله – چاپ مصر – ص ۳۳۶)

**" اگر در این بزم کف نزنی دف نزنی آواز نخوانی و شهناز بلند نکنی دیگر در چه زمان مخمور و مست گردی. "** :

دف : چنبر یا حلقۀ دایره شکلی است از چوب که پوستی بر آن کشند و مُغَنّیان و آواز خوانان و مطربان با انگشت نوازند. سازی است که اساساً عبارت از قابی است که یک طرف یا دو طرفش، پوست کشیده شده است و با زدن یا کشیدن انگشتان بر آن و در صورتی که مثلاً دارای زنگ باشد، با تکان دادن آن، نواخته می شود. بر طبق روایات ( اسلامی ) نخست در شب زفاف سلیمان نبی با بلقیس، ملکۀ سَبا دف نواخته شد. و نیز گویند قوم بنی اسرائیل در مقابل گوسالۀ زرین در غیبت حضرت موسی که به کوه طور رفته بود، دف می نواختند – طبل – دُهُل ( لغت نامۀ دهخدا )

در قرآن، " سورۀ طه " آیۀ ۸۳ تا ۹۸، آمده است که در هنگام غیبت حضرت موسی و رفتن و بودن او در کوه طور و تأخیر او در بازگشت، شخصی به نام " سامریّ " از زر و زیور اسرائیلیان " عِجل " یا گوسالۀ زرینی بساخت و آنان را به جای یَهُوَه به پرستش و عبادت آن فراخواند. اما در تورات، سفر خروج باب سی و دوم، آیات یک تا شش، هارون برادر حضرت موسی را سازندۀ گوسالۀ زرین نوشته است.

شهناز : نام آوازی است – یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی است – گوشه ای از دستگاه شور است.

باری، چکیدۀ گفتار حضرت عبدالبهآء در این لوح، این است که در سبیل آئین جهانی حضرت بهآءالله، هر یک از ما شایسته است که فرصت را غنیمت شمرد و به سهم خود و به اندازۀ قدرت و توانایی خویش، گامی بردارد و جنبش و حرکتی نماید و شور و غوغایی برانگیزد و موفّق به خدمتی به آستانش شود تا آن که مخمور و مست بادۀ خشنودی و مهر جمال او گردد و مصداق این بیان مبارک در کتاب اقدس که می فرماید: " قد تکلّم لسان قدرتی فی جبروت عظمتی مخاطباً لبریّتی أن اعملوا حدودی حبّاً لجمالی "( بند ۴) – مضمون فارسی : لسان قدرتم از آسمان عظمت و بزرگی ام، آفریدگانم را مخاطب ساخت و گفت : به خاطر مهر و محبّت به جمالم، اوامر و احکامم را بجا آورید.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

**واژه نامه به ترتیب حروف الفبا**

آباء سبعه = هفت پدر – هفت آسمان – هفت فلک.

اِخوان = برادران – دوستان – ( مفرد: اَخ).

ارض جُرُزه = زمین بی آب و علف و گیاه.

تَفت = سوختن و سوزش.

خُلد = همیشگی – جاودانگی – بقا.

رَفرَف امتناع = مقام و مرتبت و جایگاه بلند و مرتفع.

سُرداق = سراپرده – خیمه.

سُفلِیّ (سِفلِیّ) = زیرین – پایینی.

عُلوِیّ (عِلوِیّ) = زبرین – بالایی.

ماء = آب – (ج: میاه).

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*